

اسب سیاه

تاد رز، اگی اگاس

مترجم: فاطمه صادقی



اسب سیاه

..... نویسنده: تادرز، اگی آگاس • مترجم: فاطمه صادقی
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۸-۱۰۱-۳۸۵-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: رز، تاد، ۱۹۷۴ - م. Rose, Todd, ۱۹۷۴ - عنوان و نام پدیدآور: اسب سیاه / نویسندگان تادرز، اگی آگاس؛ مترجم فاطمه صادقی؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۳. □ مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س. م. □ شابک: ۸-۱۰۱-۳۸۵-۶۲۲-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: Dark horse: achieving success through the pursuit of fulfillment, ۲۰۱۸. □ یادداشت: کتاب حاضر در سال های مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است. □ موضوع: موفقیت -- جنبه های روان شناسی □ Success -- Psychological aspects □ اعتلا □ Excellence □ رضایت خاطر □ Satisfaction □ فردیت □ Individuality □ شناسه افزوده: آگاس، اوگی □ شناسه افزوده: Ogas, Ogi □ شناسه افزوده: صادقی، فاطمه، ۱۳۷۸ - ، مترجم □ رده بندی کنگره: BF۶۳۷ □ رده بندی دیویی: ۱/۵۸ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۹۸۴۸۹ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

مقدمه: کمر همت ببند و الگوشکنی کن	۷
فصل ۱: میثاق نامه استاندارد سازی	۲۵
فصل ۲: خرده انگیزه های رانشناسایی کن	۴۳
فصل ۳: انتخاب های رابشناس	۶۴
فصل ۴: راهبردهای رابشناس	۸۶
فصل ۵: مقصد رابی خیال شو	۱۰۹
میان پرده: نبردی برای تعالی انسان	۱۳۰
فصل ۶: فریب دادن چشم، خیانت به روح	۱۳۲
فصل ۷: میثاق اسب سیاه	۱۵۶
نتیجه گیری: جست و جوی خوشبختی	۱۷۹

مقدمه: کمر همت ببند و الگوشکنی کن

پشت همه این‌ها مطمئناً یک ایده بسیار ساده، زیبا و جالب وجود دارد که وقتی بعد از ده، صد و یا هزار سال دیگر آن را درک می‌کنیم، به همدیگر خواهیم گفت: مگر غیر از این هم می‌توانست باشد؟

جان آرچیبالد ویلر^۱ (فیزیکدان)



۱

همه انگشت به دهان ماندند.

در سال ۲۰۰۵، جنی مک کورمیک^۲ با استفاده از تلسکوپ بازتابی ده‌اینچی، در رصدخانه فارم کاو^۳ در شهر اوکلند نیوزلند، سیاره‌ای ناشناخته را در منظومه شمسی کشف کرد که در فاصله پانزده هزار سال نوری از ما قرار داشت. او چند سال بعد با کشف یک سیارک جدید، باز شگفتی‌آفرین شد. جنی به خاطر عرقی که به کشورش داشت، آن سیارک را نیوزلند نام‌گذاری کرد. به علاوه، با همکاری چند تن دیگر، بیش از بیست مقاله نوشت که در مجلات دانشگاهی، از جمله معتبر ساینس^۴ چاپ شد. خدمات و افتخارات او تا حدی زبانزد شد که گیتس مک فادن^۵، بازیگر نقش دکتر بورلی کراشر^۶ در فیلم پیش‌تازان فضا^۷، در نمایشگاه علمی تخیلی آن‌قدر پاپی جنی شد تا از او امضا بگیرد. گذشته از همه این‌ها، احتمالاً تأثیرگذارترین دستاورد جنی که در بین عموم کمتر کسی از آن خبر دارد این است که بدون داشتن هیچ‌گونه مدرک دانشگاهی به یک ستاره‌شناس معتبر بین‌المللی تبدیل شد. در حقیقت، او حتی دیپلم هم نداشت.

مادر جنی او را دست‌تنها در شهر وانگانوی^۸ بزرگ کرد. جنی می‌گوید: «اصلاً

1. Archibald Wheeler

2. Jennie McCormick

3. Farm Cove

4. Science

5. Gates McFadden

6. Dr. Beverly Crusher

7. Star Trek

8. Wanganui

مدرسه جای من نبود. یه دختر نوجوون شیطون بودم که حرفا و نصیحتای بقیه توی گوشم نمی رفت و فقط دوست داشتم از مدرسه بزنم بیرون.»

جنی در پانزده سالگی مدرسه را رها کرد و در یک اسطبل مشغول کار نظافت شد. طولی نکشید که مادر جنی هم او را رها کرد. از آن به بعد، جنی مجبور شد خودش گلیمش را از آب بیرون بکشد. او تلاش کرد تا در امتحان معادل سازی دبیرستان قبول شود، اما نشد که نشد. جنی در بیست و یک سالگی صاحب فرزند شد و با کار در یک رستوران، حداقل زندگی پسر شیرخواره اش را تأمین می کرد. بهتر بگوییم، هیچ آینده روشنی برایش تصور نمی شد. اما به یک باره ورق برگشت.

جنی در اواسط بیست سالگی به ملاقات یکی از اقوامش که دور از شهر، جایی در کوهپایه یک آتش فشان خاموش زندگی می کرد رفت. آن جا یک دوربین شکاری به او دادند تا به کمک آن دور از آلودگی های نوری شهر کهکشان شیری را تماشا کند. جنی در این باره می گوید: «هنوز یادمه اون لحظه رو که روی علفای خیس دراز کشیده بودم و با دوربین شکاری داشتم آسمون رو نگاه می کردم. خدای من! اون همه ستاره، صحنه محشری بود. به زمین میخکوب شده بودم! هیچی از ستاره ها و کهکشان بارم نبود، اما بعد از اون دوست داشتم درموردشون بیشتر بدونم.»

خودنمایی ستاره ها جنی را به سمت یادگیری علم نجوم سوق داد. اگرچه او اطلاع چندانی از این علم و منابعش نداشت، اما با صبر و حوصله ای که به خرج داد خود را برای مشاهدات دقیق با تلسکوپ های بزرگ تر آماده کرد. بعد از یازده سال بررسی و مطالعه آزاد، در سال ۱۹۹۹، جنی با استفاده از وسایل دورریختنی و قطعات آهن پاره یک رصدخانه گنبدی شکل در تراشش ساخت. پنج سال بعد از تکمیل رصدخانه اش به اسم «فارم کاو»، جنی با کمک یک تکنیک پیچیده که عدسی گرانشی نام داشت توانست سیاره ای فراخورشیدی با جرمی سه برابر مشتری کشف کند. او بعد از ویلیام هرشل^۱ که اورانوس را در سال ۱۷۸۱ کشف کرد، اولین آماتوری بود که به وجود سیاره جدیدی پی برد.

جنی تنها شگفتی ساز تاریخ نبود. آلن رولو^۲ هم با نبوغش تعجب همه را برانگیخت. او که اسمش در مجله تاون اند کانتری^۳ به عنوان یکی از برترین خیاطان کشور چاپ شده، طراح لباس های خیلی از آدم های کله گنده، افراد مشهور و

1. William Herschel

2. Alan Rouleau

3. Town & Country

ورزشکاران حرفه‌ای است. مغازه او به اسم آلن رولو کوتور در شیک‌ترین خیابان بوستون قرار دارد؛ جایی که او به عنوان طراح لباس ویژه برای برندهایی چون تاج، ریتز کارلتون^۱، فورسیزنز^۲ و ماندارین اورینتال^۳ کار می‌کند. همه او را با عنوان هنرمند پارچه‌های منحصربه‌فرد می‌شناسند. پارچه‌های کشمیر پیاچنزا^۴، دراگو سوپر ۱۸۰^۵ و لوروپیاننا^۶ با چیره‌دستی او به لباس‌های فاخری تبدیل می‌شوند. تخصص منحصربه‌فرد آلن ترکیبی از دقت محاسبات او، دانش عمیق و تسلط فوق‌العاده‌اش بر کیفیت پارچه‌های مختلف و البته شناخت درست از مشتریان و اندام آن‌هاست. آلن در این باره می‌گوید: «تو طراحی لباس، شما باید شخصیت، سن، رنگ پوست، شغل، سبک زندگی و به‌ویژه خواسته‌های مشتری‌تون رو در نظر بگیرید. این‌که فقط بفهمین اونا کی هستن کافی نیست، باید به اینم توجه داشته باشین که دوست دارن تبدیل به چه کسی بشن.» برخورد خوش، آرام و بااعتمادبه‌نفس آلن هر مشتری‌ای را مجاب می‌کند تا با آرامش خیال خودش را ابراز کند، حتی آن دسته از افرادی که سخت‌پسند و بسیار ریزبین هستند.

ممکن است فکر کنید که رسیدن به این میزان از چیره‌دستی مستلزم کنار گذاشتن تمام لذت و خوشی‌ها و وقف کردن کل عمر خود در این راه است؛ البته که در ایالات متحده بیشتر خیاط‌های بنام و مشهور در خانواده‌هایی بزرگ شده‌اند که هنر خیاطی سینه‌به‌سینه به آن‌ها منتقل شده و یا مهاجران اروپایی هستند که از کودکی این هنر را آموزش دیده‌اند.

اما آلن جزء هیچ‌کدام از این دسته‌ها نبود. او در لئومینستر^۷، شهری دورافتاده در مرکز ماساچوست، در یک خانواده پرجمعیت بزرگ شد. آلن بعد از فارغ‌التحصیلی‌اش از دبیرستان در دانشگاهی واقع در جنوب شرقی ماساچوست ثبت‌نام کرد، اما به خاطر تعدد خواهر و برادر، والدینش توان پرداخت شهریه کلاس‌های او را نداشتند. آلن سعی کرد با رفتن سرکارهای پاره‌وقت، هزینه‌های دانشگاهش را تأمین کند، اما نشد که نشد. ساعت‌ها کار مداوم و طاقت‌فرسا او را از درس خواندن انداخت، بنابراین به امید این‌که روزی بتواند دوباره به دانشگاه برگردد، برای مدتی مرخصی تحصیلی گرفت و در یک کافه مشغول به کار شد. هیچ آینده‌امیدوارکننده‌ای پیش روی او وجود نداشت.

1. Rotz-Carlton

2. Four Seasons

3. Mandarin Oriental

4. Piacenza cashmere

5. Drago super 180s

6. Loro Piana 200s

7. Leominster

اما آلن همه این کم و کاستی‌ها را با هوش و ذکاوت و شرم اقتصادی‌ای که داشت جبران کرد. زمانی که رئیسش به طور غیرمنتظره‌ای مجبور شد تا کافه‌اش را بفروشد، آلن از این فرصت استفاده کرد و کسب و کارش را خرید. با وجود این که فقط بیست سالش بود و یک قران هم در جیبش نداشت، اما موفق شد تا مدیر بانک را مجاب کند که می‌تواند آن ملک را به سوددهی برساند. آلن با وامی که از بانک گرفت توانست مشتری‌های زیادی جذب کند، به سود برسد و در نهایت اقساط بانک را پرداخت کند، ولی او به همین جا بسنده نکرد. آلن صاحب کل ملک شد و جای آن یک املاکی زد. با خرید و فروش زمین و ساختمان، در بیست و هشت سالگی از یک پسر آس و پاس که برای پرداخت شهریه دانشگاهش مجبور به کار کردن بود، به صاحب یک امپراتوری تجاری در شهر کوچکش تبدیل شده بود.

آلن با وجود موفقیت غبطه برانگیزش احساس می‌کرد که قطعه مهم پازل زندگی‌اش گم شده. چند سال بعد، یک روز صبح آلن در آینه نگاه کرد و با خودش گفت: «این من نیستم. من خیلی بهتر از این حرفا می‌تونم باشم.» آلن در اقدامی غیرمنتظره تمام کسب و کارش را فروخت و باروبندیش را جمع کرد و راهی بوستون شد. او سراغ حرفه‌ای رفت که حتی نزدیکانش هم فکرش را نمی‌کردند: دوخت کت و شلوار مردانه.

این یک تغییر اساسی در دنیای کسب و کار بود و ریسک زیادی داشت، اما خلأ درونی آلن را پر کرد و او را غرق در هنر دوخت لباس‌های خاص ساخت. بعد از دو سال تلاش و تمرین مجدانه، آلن در سی و پنج سالگی اولین جایزه ملی مد و لباس خود را گرفت. موفقیت‌های او در این عرصه دنباله‌دار شد و بوتیکش در میان با سابقه‌ترین و برجسته‌ترین طراحان لباس کشور جا باز کرد.

مسیر موفقیت آلن و جنی الگو و طرز تفکر ما را از رشد استعدادها زیور و می‌کند. الگوی ذهنی ما برای تبدیل شدن به یک ستاره شناس موفق این است که ابتدا باید مدرک دکترای گرفت، دوره فوق دکترا را در یک دانشگاه معتبر گذراند و بعد هم مشغول تدریس شد، نه این که بدون هیچ مدرک تحصیلی در تراس خانه سرگرم یادگیری علم نجوم و کشف سیاره‌های جدید شد. مسیر معمولی ستاره شدن در حرفه طراحی لباس هم پیروی از اشتیاق جوانی، تلاش و تمرین پیوسته و سال‌ها شاگردی استادان این هنر را کردن است، نه این که در سی سالگی از یک کسب و کار کاملاً بی‌ربط پا به این عرصه بگذاری.

ظاهراً جنی و آلن از ناکجا آباد پیدایشان شده بود و با روش خاص خود طوری در

صحنه زندگی درخشیدند که همه را انگشت به دهان کردند.
 برای همین در زبان انگلیسی برای چنین برنده‌هایی که هیچ شانس برای پیروزی
 و ستاره شدن ندارند، اما در نهایت با عملکرد درخشان خود همه را غافلگیر می‌کنند،
 واژه‌ای انحصاری وجود دارد.
 به آن‌ها اسب سیاه می‌گویند.



۲

عبارت «اسب سیاه» اولین بار با چاپ کتاب دوک جوان در سال ۱۸۳۱ وارد
 زبان عامه مردم شد. در این رمان بریتانیایی، شخصیت اصلی داستان در مسابقه
 اسب سواری شرط می‌بندد و بعد از این که یک اسب سیاه که هیچ کس انتظار بردش
 را نداشت در مسابقه برنده می‌شود، پول هنگفتی را از دست می‌دهد. این عبارت
 خیلی سریع مورد توجه قرار گرفت و از آن به بعد اسب سیاه نماد کسی شد که با
 زیرپا گذاشتن الگوها و استانداردهای یک ستاره، به طور غیرمنتظره‌ای برنده می‌شود.
 از زمانی که این اصطلاح ابداع شد، مردم علاقه عجیبی به این اسب‌های سیاه
 پیدا کردند؛ ستاره‌هایی که نادیده گرفته می‌شوند تا وقتی که به موفقیت برسند و
 این جاست که همه در مورد سرگذشت آن‌ها و داستان موفقیت غیرمتعارفشان کنجکاو
 می‌شوند. با این حال، ما فکر می‌کنیم چیز زیادی برای یادگیری در زندگانی آنان
 وجود ندارد و دستاوردهایشان را تنها ثمره شانس و اقبال می‌دانیم.

ما سرسختی و پشتکار اسب‌های سیاهی مثل جنی یا آلن را تحسین می‌کنیم، اما
 همین تغییر و دگرگونی در زندگی‌شان، از خدمتکار رستوران به منجم و از کارگر کافه به
 طراح لباس، باعث می‌شود مسیر آن‌ها آن قدر خارق‌العاده به نظر برسد که نتوان از آن
 سرمشق گرفت و تقلید کرد. در عوض، وقتی به دنبال فرمولی قابل اعتماد برای موفقیت
 هستیم، دنباله موتزارت^۱ها، وارن بافت^۲ها و تایگر وودز^۳های دنیا را می‌گیریم؛ کسانی
 که همه انتظار بردشان را داشتند.

موتزارت از هشت سالگی در کار سراییدن و ساخت سمفونی بود، وارن بافت
 در یازده سالگی خرید و فروش سهام را انجام می‌داد و وودز هم در شش سالگی برنده
 مسابقه گلف شد. این دسته از آدم‌ها از همان اول زندگی‌شان می‌دانستند که

1. Mozart

2. Warren Buffett

3. Tiger Woods

می خواهند چه کاره شوند و وقت زیادی برای رسیدن به هدفشان صرف می کردند. استراتژی و راهکاری که این ستاره‌های بزرگ برای موفقیت به ما نشان می دهند بسیار ساده است: هدف خودتان را بشناسید، خیلی خیلی سخت کار کنید و در مواجهه با چاله چوله‌های مسیر کم نیاورید تا به مقصد موردنظرتان برسید. این «فرمول استاندارد» را همه و همه، از معلم‌ها گرفته تا کارفرماها، والدین و دانشمندان به عنوان قابل اعتمادترین دستورالعمل موفقیت توصیه می کنند، اما دستورالعمل اسب‌های سیاهی مثل جنی و آلن پیچیده‌تر از این حرف‌هاست و به نظر می رسد چندان تکرارپذیر نیست و نمی شود از روی دستشان تقلب کرد.

ولی اگر به ماجرا از زاویه دیگری نگاه کنیم چه؟



۳

توصیه انسان‌ها به یکدیگر در مورد موفقیت، اتفاق امروز و دیروز نیست. ظاهراً پیشینه تعالیم زندگی خوب، چیزی که محققان اغلب آن را «ادبیات موفقیت» می نامند، به درازای قدمت فلسفه است. ارسطو، کنفوسیوس و سنت آگوستین^۱ همگی توصیه‌هایی برای سعادت و کامیابی نوشته‌اند. ممکن است تصور کنیم که بیشتر این نکات و تعالیم کلماتی حکیمانه و جاودان‌اند، ولی این اصلاً درست نیست. ادبیات موفقیت هم تاریخ انقضا دارد.

مفیدترین این تعالیم آن دسته از آموزه‌هایی‌اند که کاربردی و دقیق هستند، بنابراین کاملاً به زمان و مکان خاستگاهشان وابسته‌اند. دستورالعمل موفقیت در جامعه پلینزی قرن سوم برای ساخت و راندن قایق، با امپراتوری مغول قرن سیزدهم برای یادگیری سوارکاری و مراقبت از اسب کاملاً متفاوت بود. این دست تفاوت‌ها در تاریخ و جوامع مختلف بسیار است.

کلیات ادبیات موفقیت در هر دوره‌ای تقریباً ثابت است، اما با ورود به عصری جدید غالباً این دستورالعمل‌ها هم دستخوش تغییرات چشمگیری می شوند. اگر بخواهم مثالی از این تغییر را بیاورم، به کتاب *راه ثروتمند و محترم شدن*: خطاب به تنگ‌دستان که به قلم جان تراسلر^۲ نوشته و در سال ۱۷۷۵ چاپ شد اشاره می کنم. نویسنده این کتاب را در بحبوحه تبدیل شدن انگلستان از نظام فئودالی به نظام

1. St. Augustine

2. John Trusler

بازرگانی نوشت. تراسلر خود شاهد بود که در عصر نوظهور، دیگر ثروت و سرشناسی مختص دوک‌ها و بارون‌ها نبود. «قبل از این مردم خوشحال بودند که رعیت اربابشان اند و یا با بزرگی رابطه دارند و به همان اندک داشته‌هایشان قانع بودند... اما با افزایش تجارت، تعداد ثروتمندان افزایش پیدا کرد و مردم نیازهای جدیدی پیدا کردند... و حسرت چیزهایی را می‌خوردند که قبلاً حتی در خوابشان هم نمی‌دیدند.» فرمول دستیابی به موفقیت در این عصر جدید چه بود؟ تراسلر راهبردی را پیشنهاد کرد که در ابتدا خیالی و غیرعملی به نظر می‌رسید، اما در نهایت منجر به تعریف و پیدایش فرمول موفقیت در این عصر جدید شد: «استقلال» استقلال در آن دوران به معنای کنارگذاشتن مسیر تجربه‌شده وفاداری بی‌چون و چرا به یک ارباب ثروتمند و قدم‌گذاشتن در مسیر خودمختاری شخصی با تلاش بی‌سابقه بود.

زمانی که شما چشم به این دنیا باز کردید، یعنی اوایل قرن بیستم، دوران گذار جامعه غربی به یک اقتصاد تولیدی مبتنی بر کارخانه بود. این بازه زمانی را اغلب عصر صنعتی می‌گویند، اما بهتر است آن را دوران استانداردسازی بنامیم، چراکه در این دوره خط مونتاژ، تولید انبوه، سلسله‌مراتب سازمانی و آموزش اجباری رایج شد و منجر به استانداردسازی بیشتر جنبه‌های زندگی روزمره شد و ثمره آن هم تولید محصولات مصرفی، ظهور مشاغل مختلف و مدارج دانشگاهی بود.

عصر استانداردسازی مثل هر دوره‌ای تعریف خود را از موفقیت داشت: دستیابی به ثروت و موقعیت با بالارفتن از نردبان سازمانی. این مفهوم جدید باعث پیدایش کتاب‌های خودیاری مدرن شد که از جمله پرفروش‌ترین این کتاب‌ها می‌توان به چه‌گونه دوستانی به دست بیاوریم و بر مردم تأثیر بگذاریم اثر دیل کارنگی^۱ در سال ۱۹۳۶، فکرکن و ثروتمند شو نوشته ناپلئون هیل^۲ در سال ۱۹۳۷ و قدرت مثبت‌اندیشی نورمن وینسنت پیل^۳ در سال ۱۹۵۲ اشاره کرد. این نسل از ادبیات موفقیت بر عادات و تکنیک‌هایی تأکید داشت که با هدف کمک به افراد برای صعود به سلسله‌مراتب سازمانی طراحی شد. هیل هم در این رابطه می‌گوید: «راه بهتر این است که آن چنان در کارتان مفید و کارآمد باشید که توجه افراد بالادستی و صاحب‌قدرت را به خودتان جلب کنید تا به این وسیله به جایگاه و منصبی بالاتر راه پیدا کنید.»

به علاوه عصر استانداردسازی باعث شد تا برای اولین بار موضوع خودیاری و علم با هم یک دستورالعمل برای دستیابی به موفقیت ارائه کنند. با آغاز قرن بیست و یکم،

1. Dale Carnegie

2. Napoleon Hill

3. Norman Vincent

پرفروش‌ترین‌های نیویورک تایمز و دانشمندان علوم اجتماعی در حال تبلیغ گونه‌های مختلفی از فرمول استاندارد بودند. سالیان دراز پیام «هدف‌ت را بشناس، سخت کار کن و جان‌زن» قابل‌اعتمادترین راهکار برای تضمین یک زندگی مرفه برای ما بوده؛ توصیه‌ای که انگار جای هیچ شک و شبهه‌ای در آن نبود و نادیده‌گرفتنش خطرناک و احمقانه به نظر می‌رسید. درواقع، بسیاری از کتاب‌های اخیر هم ادعا می‌کنند که این فرمول استاندارد در ذهن انسان رسوخ کرده و دیگر بخشی از خرد همیشگی او شده است.

اما این کتاب جزء آن دسته نیست. اسب سیاه بر این باور است که این روزگار نو فرمول بسیار متفاوتی برای موفقیت می‌طلبد.



۴

ما اکنون در دنیایی زندگی می‌کنیم که در آن نتفلیکس با دقتی موشکافانه فیلم‌هایی به ما پیشنهاد می‌کند که ممکن است از تماشای آن لذت ببریم و آمازون کتاب‌هایی به ما توصیه می‌کند که دوست داریم بخوانیم. گویی که آن‌ها ذهن ما را می‌خوانند، اما اشتباه نکنید، این ذهن‌خوانی نیست. عصر عصر یوتیوب، رسانه‌های پرطرفدار دیجیتالی، جست‌وجوی شخصی‌شده گوگل، اخبار موردعلاقه، فیس‌بوک و توییتر است. همه این فناوری‌های مدرن و بی‌نظیر یک ویژگی مشترک دارند: شخصی‌سازی. این فوران سرسام‌آور فناوری شخصی‌سازی شده قله تغییراتی است که جامعه را متحول می‌کند و خبر از طلوع «عصر شخصی‌سازی» می‌دهد. یکی دیگر از نمودهای این پدیده در بهداشت شخصی است. پزشکان امروز با توجه به فیزیولوژی، وضعیت سلامت و دی‌ان‌ای شما، در درمان بیماری‌هایی مثل سرطان، به جای تجویز داروهای عمومی، روش‌های درمانی و داروهایی را توصیه می‌کنند که منحصراً برای شماست و بهترین نتیجه را بر بدنتان دارد. متخصصان تغذیه به‌طور روزافزون به جای تجویزهای یکسان، توصیه‌های غذایی متناسب با متابولیسم خود شما ارائه می‌کنند. تشویق فزاینده برای نظارت بر بهداشت و سلامت فردی باعث اختراع ابزارهایی مثل ساعت‌های هوشمند ورزشی، کیت‌های خانگی دی‌ان‌ای و نرم‌افزارهایی چون مای فیتنس‌پال و سامسونگ هلت شده که از دیگر مصادیق این پدیده‌اند.

نمونه‌هایی از این تغییر و شخصی‌سازی را در محیط‌های کاری هم می‌توان دید. جامعه‌ما که در گذشته بر پایه یک اقتصاد صنعتی تحت سلطه سازمان‌های طبقاتی بزرگ و باثبات بود، اکنون در حال تبدیل شدن به یک اقتصاد دانش‌بنیان است که بیش‌ازپیش خدمات متنوع و غیرمتمرکزی را ارائه می‌دهد که سکان‌داران آن آزادکاران، پیمانکاران مستقل و کارگزاران آزاد هستند. با این شرایط دیگر مجبور نیستید در تمام دوران حرفه‌ای خود برای یک شرکت کار کنید. در عوض، می‌توانید قبل از بازنشستگی بارها و بارها شغل عوض کنید و این‌طوری عمر زندگی کاری‌تان ممکن است طولانی‌تر از سن بیشتر سازمان‌هایی شود که در خدمتشان هستید.

حتی سخت‌گیرانه‌ترین مؤسسات ما، مثل آموزش و پرورش هم در حال گذر از چالش‌های شخصی‌سازی‌اند. حتی سازمان‌های بشردوستانه میلیاردها دلار خرج برنامه‌های آموزشی شخصی و متناسب با نیازها و توانایی‌های هر دانش‌آموز می‌کنند. مؤسسه خیریه بیل و ملیندا گیتس^۱ و چان زاکربرگ^۲ هم بودجه اجرای فناوری‌های آموزشی شخصی‌سازی شده در مدارس سراسر کشور را تأمین می‌کنند. دانشگاه‌ها هم این نظام آموزشی جدید را پذیرفته‌اند. سال ۲۰۱۳، دانشگاه نیوهمپشایر جنوبی اولین دانشگاهی بود که سیستم نمره‌دهی و ساعات آموزشی قدیم را کنار گذاشت و تأییدیه وزارت آموزش را برای یک برنامه کاملاً شخصی‌شده و شایسته محور کسب کرد. این تغییرات در سیستم آموزشی، حوزه کار و زندگی روزمره ما ممکن است بی‌ارتباط به هم به نظر برسند، اما همه این‌ها ریشه در یک نظام فکری دارند که آن هم به عصر نوظهور شخصی‌سازی جان می‌بخشد.

فردیت مهم است.



۵

باور به این‌که فردیت مهم است، طرز تفکر ما در مورد موفقیت را هم تغییر می‌دهد. در سال ۲۰۱۸، اندیشکده خصوصی پاپولس^۳ با کمک لانتس گلوبال^۴ یک نظرسنجی ملی انجام داد و دیدگاه تقریباً سه هزار زن و مرد را در مورد موفقیت پرسید. وقتی از شرکت‌کنندگان در مورد تعریف جامعه از موفقیت سؤال شد، دو پاسخ ثروت

1. Bill and Melinda Gates

2. Chan Zuckerberg

3. Populace

4. Lantz Global

و جایگاه اجتماعی متداول‌ترین جواب‌ها بود، اما وقتی این سؤال مطرح شد که آیا با این تعریف موافق هستید یا نه، تنها ۱۸ درصد از آن‌ها موافقت صددرصدی و یا نسبی خود را اعلام کردند و ۱۴ درصدشان اظهار کردند که در طول زندگی‌شان از این دیدگاه عوام فاصله گرفته‌اند. در عوض، اکثریت شرکت‌کنندگان تأکید داشتند که تعریف شخصی آن‌ها از موفقیت، اولویت دادن به شادی و پیشرفت است.

این اختلاف دیدگاه عمومی و شخصی از موفقیت، زمانی آشکارتر شد که از آن‌ها سؤال شد چه فردی را موفق‌تر می‌دانند. اگرچه ۷۴ درصد اعلام کرده بودند که قدرت موفقیت است، اما از نظر ۹۱ درصدشان کسی موفق‌تر بود که به سمت هدف شخصی‌اش حرکت می‌کند. به عبارت دیگر، بیشتر ما گمان می‌کنیم که به اعتقاد بقیه برای موفق بودن، حتماً باید پولدار و قدرتمند باشیم، در حالی که باور قلبی خودمان این است که موفقیت یعنی داشتن حس رضایتمندی و کامیابی درونی. اما همین‌که بدانیم آرزوی نوع دیگری از موفقیت را در دل داریم، به معنی دانستن نقشه‌راه و چگونگی به دست آوردن آن نیست. این حس نیاز فزاینده به زندگی‌ای سرشار از موفقیت‌های شخصی از علم جلو افتاده، چراکه مطالعات دانشگاهی در حوزه موفقیت همچنان در چنگال عصر استانداردسازی گیر کرده. نزدیک به یک قرن است که محققان مفهوم جامعی از موفقیت را ارائه کرده‌اند و همیشه این سؤال را مطرح می‌کنند: «بهترین راه برای رسیدن به موفقیت چیست؟»

اما ما دیدگاه دیگری داریم.

ما دو نفر به عنوان دو دانشمند با این باور مشترک که فردیت مهم است کنار هم قرار گرفتیم. ما معتقدیم که برای رسیدن به جامعه‌ای متعالی همه باید بهترین خودشان باشند، حال آن‌که شما که هستید یا از کجا شروع کرده‌اید هیچ اهمیتی ندارد. تمام تحقیقات ما تأکید بر این دارد که بهترین راه برای کمک به یک انسان برای داشتن یک زندگی بهتر، درک و توانمندسازی اوست. طبق همین اصل، ما سؤالی کمی متفاوت طرح کردیم: «بهترین راه شما برای رسیدن به موفقیت چیست؟» برای پیدا کردن جواب، به زندگی اسب‌های سیاه روی آوردیم.



ما به خاطر روش رایج مطالعات دانشگاهی برای تحقیقاتمان در حوزه موفقیت، اسب‌های سیاه را به عنوان سوژه انتخاب نکردیم. اصلاً چنین روشی وجود ندارد. درحقیقت، وقتی تمام اسناد علمی مربوط به ادبیات موفقیت را زیرورو کردیم، هیچ پژوهشی مبنی بر بررسی راه‌های غیرمعمولی رسیدن به موفقیت پیدا نکردیم. دلیل و انگیزه ما برای مطالعه و بررسی زندگی اسب‌های سیاه کاملاً شخصی بود.

ما هردو فرازونشیب‌های زیادی را در زندگی مان داشتیم و همیشه برخلاف جهت جریان آب شنا کردیم. تاد^۱ در هفده سالگی قید درس خواندن را زد و ازدواج کرد و قبل از تولد بیست سالگی اش صاحب دو فرزند شد. او برای تأمین خانواده اش در یوتا^۲ حصار زنجیری می فروخت. اوگی^۳ هم پنج بار از چهار دانشگاه مختلف ترک تحصیل کرد و نتوانست سر یک شغل ثابت بماند و مدتی هم کتاب‌های دست دوم را در صندوق عقب ماشینش بار می زد و می فروخت. هردو ما سخت تلاش کردیم تا در دوران استانداردسازی خودمان را با اصول و چارچوب‌های جامعه تطابق بدهیم، اما موفق نبودیم.

شاید هم شانس به ما رو کرد و توانستیم به این جایگاه فعلی مان برسیم، اما مطمئن بودیم که همه این موفقیت‌ها نتیجه زیرپا گذاشتن قوانین بازی و ساختارشکنی بود، البته نه از روی لجبازی و تکبر، به خاطر اجبار و ضرورت مُبرم. همه تلاش‌های ما برای دنبال کردن فرمول استاندارد به در بسته خورد.

همین اتفاق ما را به این تصور رساند که بررسی زندگی اسب‌های سیاه ممکن است فرصت خوبی برای پیدا کردن نقشه راه موفقیت‌های شخصی باشد. ما معتقدیم با مطالعه سرگذشت انسان‌هایی که بدون پیروی از اصول و قوانین خاص ستاره شدند، می‌توان به یک نسخه کلی موفقیت برای همه افراد، فارغ از این که در چه دوره‌ای و کجا زیست می‌کنند رسید.

به همین خاطر پروژه اسب سیاه را کلید زدیم.

اول از همه، شروع به مصاحبه با ستاره‌های رشته‌های مختلف کردیم؛ از خواننده‌های اُپرا گرفته تا مربیان سگ، آرایشگران، معماران، سیاستمداران، نابغه‌های شطرنج و حتی ستاره‌شناسان و خیاط‌ها. در این مصاحبه‌ها سعی کردیم به هیچ وجه تصورات از پیش تعیین شده‌ای را درمورد موفقیت و تعریفش به آن‌ها القا نکنیم و فقط شنونده حرف‌هایشان باشیم. ما به مصاحبه‌شونده‌ها اجازه دادیم تا به زبان

1. Todd

2. Utah

3. Ogi

خودشان مسیر رسیدن به موفقیت و جایگاه فعلی خود را تعریف کنند. با این روش، فهمیدیم که با گوش دادن فعال نکات بیشتری می‌توان یاد گرفت. خیلی زود دستان آمد که بسیاری از همین ستاره‌ها در مدرسه دانش‌آموز ضعیفی بوده‌اند و یا مثل جنی مک کورمیک به کل ترک تحصیل کرده‌اند. ما با یکی از مدیران اجرایی شرکت اپل مصاحبه کردیم که درسش را رها کرده بود، خلبانی که حتی پایش به دانشگاه باز نشده بود و صاحب یک شرکت بین‌المللی آموزش پستانداران دریایی - که اتفاقاً صدایش پیشکشوت دیزنی هم هست - که کل دوران کودکی اش حتی یک بار هم به مدرسه نرفته و فقط در خانه آموزش دیده بود.

بقیه ستاره‌های شناخته شده در درس و کارشان تقریباً موفق بودند، اما به یک باره ورق برگشت و مثل آلن رولو مسیر کاملاً متفاوتی را انتخاب کردند. ما در مصاحبه‌ها به یکی از همین افرادی برخوردیم که دکترای ادبیات داشت، اما به سمت قطب شمال راه کج کرده بود و وقتی که برگشت، یک قارچ‌شناس خبره شده بود. دیگری مدیر اجرایی یک شرکت ساختمانی بود که سنت نهصدساله دانشگاه آکسفورد را شکسته بود و به عنوان مدیر دانشگاهی شناخته می‌شد که پیش از این در آن هیچ منصبی نداشت. آن یکی زنی بود که زبان‌شناسی شناختی می‌خواند، اما به یک باره درس و دانشگاه را بوسید و کنار گذاشت و در نهایت به یک پوکرباز ماهر در جهان تبدیل شد. همه اسب‌های سیاهی که با آن‌ها مصاحبه کردیم، مسیری غیرعادی را برای رسیدن به موفقیت پیش گرفته بودند، اما سؤالی که باید پاسخش را پیدا می‌کردیم این بود: آیا جنی و آلن و دیگر ساختارشکن‌ها نقطه اشتراک‌های دیگری هم با هم دارند یا نه؟ اصلاً ویژگی‌های متمایز و خاصی در آن‌ها وجود دارد که بتوان به کمک آن موفقیت چشمگیرشان را توضیح داد؟



۷

ما هم مثل شما از ابتدا حدس می‌زدیم همه این افراد برجسته یک ویژگی شخصیتی مشترک دارند، آن هم سرناسازگاری داشتن با چارچوب‌ها و الگوهای از قبل تعیین شده است. تصور می‌کردیم شاید بیشتر اسب‌های سیاه مثل ریچارد برانسون^۱، آدم‌های خودرأی و تک‌رویی باشند که با جاه‌طلبی دوست دارند یکه و تنها

1. Richard Branson

در برابر دنیا بایستند و به عالم و آدم به حق بودن خودشان را ثابت کنند. اما حدس‌مان اشتباه از آب درآمد و فهمیدیم این حقیقت ندارد. درحقیقت ما متوجه شدیم که اسب‌های سیاه مثل بقیه انسان‌ها تیپ‌های شخصیتی متنوع و غیرقابل پیش‌بینی‌ای دارند. بعضی روحیه‌ای جسور و پرخاشگرانه دارند و بعضی دیگر خجالتی و مؤدب‌اند. برخی ستیزه‌جو و برخی صلح‌جو هستند. اسب‌های سیاه را نمی‌توان طبق ویژگی‌های شخصیتی‌شان تعریف و دسته‌بندی کرد. انگیزه، پیشینه اجتماعی اقتصادی یا رویکرد و سطح آموزش و تحصیلاتشان هم فاکتورهای مناسبی برای طبقه‌بندی آن‌ها نیست. با این حال، یک نقطه مشترکی بینشان وجود داشت که حلقه اتصال همه آن‌ها بود و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. همه اسب‌های سیاه انسان‌هایی موفق‌اند.



۸

وقتی ما پرونده اسب سیاه را به جریان انداختیم، اصلاً به فکر بررسی فاکتور موفقیت نبودیم، بلکه امید داشتیم تا روش‌های خاص مطالعه، تکنیک‌های یادگیری و سبک زندگی‌ای را که اسب‌های سیاه از آن‌ها برای رسیدن به کامیابی استفاده می‌کنند کشف کنیم. ما یاد گرفته بودیم که متغیرهای مبهم و غیرقابل اندازه‌گیری را نادیده بگیریم، برای همین موفقیت شخصی از دیدمان غافل ماند. از طرف دیگر، آموزش‌های گذشته به ما آموخته بود که هرگز شواهد را نادیده نگیریم، هرچند معادلات ما را نقض و پیش‌بینی‌هایمان را نقش بر آب کنند.

بسیاری از اسب‌های سیاه به صراحت کلمه «موفقیت» را به کار بردند. بعضی‌ها هم حرف از «هدف»، «اشتیاق» به کار یا حس «غرور» ناشی از دستاوردهایشان را به میان می‌آوردند. عده‌ای هم از «زندگی با اصالت» حرف زدند. چندین اسب سیاه هم اظهار کردند: «انگار موفقیت من رو صدا کرد.» حتی یکی‌شان آرام و مؤدبانه به ما گفت: «من الان دارم توی رؤیا زندگی می‌کنم.» مهم نبود آن‌ها موفقیت را چه طور توصیف می‌کنند، چون ما با هر اسب سیاهی که صحبت کردیم، به خودش اعتماد داشت و به شدت سرگرم کارش بود. به زبان ساده‌تر، زندگی آن‌ها معنادار و ارزشمند بود.

آن‌ها هم مثل ما، با خواباندن بچه‌ها و پرداخت قسط‌های ماشین چالش داشتند

و همیشه امیدوار بودند که در کارشان به آن بالابالاها برسند و همین باعث می شد تا هر روز صبح با اشتیاق و هیجان از خواب نازشان بزنند و به سمت محل کارشان روانه شوند و شب هنگام هم با حس رضایتمندی از خودشان به خواب فروبروند. همین نکته ما را به کشف مسئله‌ای مهم تر هدایت کرد.

وقتی در این موضوع عمیق تر شدیم، فهمیدیم که احساس رضایتمندی آن‌ها از زندگی و عملکردشان تصادفی نبوده، بلکه انتخابشان بوده و دقیقاً همین انتخاب است که در نهایت اسب سیاه را تعریف می کند.



۹

این واقعیت که اسب‌های سیاه حس رضایتمندی را در اولویت خود قرار می دهند کاملاً در تضاد با طرز فکر ما در مورد چگونگی رسیدن آن‌ها به موفقیت است. ما دوست داریم فکر کنیم که خوشبختی و موفقیت محصول تلاش و مهارت در حرفه مان بوده که نتیجه این موفقیت حس رضایتمندی است، اما خود شما چند نفر را می شناسید که در شغلشان درجه یک هستند، اما از زندگی شان ناراضی اند؟ یکی از دوستان ما، وکیل ثروتمندی است که بابت هر پرونده دستمزد بالایی می گیرد، اما وقتی پای درد دلش می نشینی، می فهمی که چه قدر از کارش متنفر است و آرزویش این بوده که راه دیگری را انتخاب می کرد. پزشکی را می شناسم که کارنامه درخشانی دارد، اما از کارش دلزده است و تنها با سفر و تفریح آرامش خاطر پیدا می کند.

راست می گویند که موفقیت تضمینی برای حس رضایتمندی نیست، البته جای تعجب هم ندارد. از این‌ها گذشته، حس رضایتمندی در فرمول موفقیت تعریف نشده است، حال آن که مؤسسات و دانشمندانی که در صداقت کامل فرمول موفقیت را همواره تبلیغ و ترویج می کنند، به این نکته هم اشاره دارند که اگر هدف‌تان را بشناسید، سخت تلاش کنید و جا نزنید، بعد از دستیابی به هدف‌تان، به حس رضایتمندی نیز خواهید رسید. به این معنا که مدرکت را بگیر، کار خوبی پیدا کن، خوشبختی خودش تو را پیدا می کند... یک جورهایی.

دوران استانداردسازی این باور غلط را در ذهن مردم جا داده که اگر برای موفقیت تلاش کنید، طعم شیرین خوشبختی را هم خواهید چشید. اگرچه این وعده بر